قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زہوقا

تصنیف شریف و تالیف منیف جامع علوم شریعت و حقیقت واقف اسرار طریقت و معرفت قطب زمان غوث دوران حضرت شاہ محمد معصوم صاحب نقشبندی مجددی

المثنوی الفاصل بین الحق والباطل

١٣٢١

١٩٠٣

حسب فرمایش صاحبزادہ والا نسب عالی حسب ابو الیوب
حافظ محمد یعقوب صاحب مجددی دہلوی پانی پتی سلمہ اللہ تعالی

در مطبع احمدی کوچہ لنگر خانہ واقع ریاست رامپور طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مرحبا ای شاہِ گلزارِ قدس | مرحبا ای آخذِ انوارِ قدس
مرحبا ای بلبلِ باغِ جمال | مرحبا ای ہدہدِ شیرین مقال
مرحبا ای طوطیِ باغِ قدم | باعثِ ایجاد از کتمِ عدم
مرحبا ای طائرِ فرخندہ بال | مرحبا ای بی‌شبیہ و بی‌مثال
مرحبا ای گوہرِ بحرِ وجود | مرحبا ای مظہرِ نورِ ودود
مرحبا ای مصدرِ انوارِ غیب | مرحبا ای منبعِ اسرارِ غیب
صد ہزاران راز در منقارِ تو | از کہ آید شرحِ این گفتارِ تو
رازہای مختفی را محتوی | کشفِ رازت کی تواند آدمی
ای ز تو انوارِ حق شد منجلی | تو کہ ہستی واقفِ سرِّ خفی

ایکه نورت میرسد در جان ما ‌ ‌ ‌ ای ز نورت تجلی جسمان ما

قلب ما را تو مصفی ساختی ‌ ‌ ‌ نفس ما را تو مزکی ساختی

روح ما را تو که الطف کرده ‌ ‌ ‌ سر ما را تو مشرف کرده

این خفی را تو مطهر کرده ‌ ‌ ‌ نیز اخفی را منور کرده

فیضها از تو رسد یکسر بما ‌ ‌ ‌ نور وحدت تو رسانی دائما

تو سراپا نور یزدان بوده ‌ ‌ ‌ تو سراسر عین احسان بوده

تو که برتر بوده از لامکان ‌ ‌ ‌ من چه گویم از کمال عز و شان

هر نفس از صدر تو نور خدا ‌ ‌ ‌ هر سر رشته بود شمس الضحا

شد منور این جهان از نور تو ‌ ‌ ‌ جسم ما و جان ما معمور تو

تو که برزخ بوده هم واسطه ‌ ‌ ‌ درمیان ما و ذات کبریا

ایکه از تو عشق ما و شوق ما ‌ ‌ ‌ ایکه از تو صدق ما و ذوق ما

می بود عشق تو دامنگیر ما ‌ ‌ ‌ طوق گردن نیز شد زنجیر ما

هرچه بر ما میرسد اسرار غیب ‌ ‌ ‌ می بود از تو همه بی شک و ریب

کاشف اسرار غیبی ذات تو ‌ ‌ ‌ آنکه در دلها بود آیات تو

آنکه می بینند جمله اولیا ‌ ‌ ‌ پرتو فیضت بود ای مقتدا

هر چه آید در شهود و کشف شان | از تو باشد این کمال کشفشان

هر چه از دید معارف گفته‌اند | یا جواهر از حقایق سفته‌اند

یا ز ذات حق بیان فرموده‌اند | یا صفاتش را عیان فرموده‌اند

هر چه از قرب و محبت گفته‌اند | یا که دل از غیر حق بشسته‌اند

وز مقامات دگر افزوده‌اند | در مسالک جابجا فرموده‌اند

از تو باشد سوزها و سازها | وز تو باشد کشف‌ها و رازها

وز شئونا تکه از بینش گفته‌اند | نیز از تو آن همه را جسته‌اند

آن معارف کس نمی‌داند بگفت | گفت آن را بعد علی از تو جست

هر چه ریزد در قلوب اتقیا | وانکه یابند از علوم و رازها

هر که در بحر فنا گشته غریق | بوده او را امام و هم رفیق

گر صدف یابد بآنجا در و گهر | یا جواهر یا زواهر بیشتر

یا ز خود نام و نشان برهم زند | یا بجوشش جسم و جان برهم زند

هیچ معدومی نباشد مثل او | چون حبابی گشت او فانی شنو

چون ز خود فانی شود باقی بحق | هر زمان بیند که شد لاقی بحق

پس بتجرید من نیم بس حق بود | نیز گوید جان من ملصق بود

پیچتان

همچنان غرقِ محبت می‌شود ‏ قائلِ وحدت بکثرت می‌شود

می برد از عشق خویشش ذوقها ‏ وجدها و حالها و شوقها

ذوق و حالش هم ز شکرش بود ‏ جز بواحد هیچ در فکرش بود

هر چه گوید هم از آن حالش بود ‏ همچو مستان بر زبان قالش بود

از ریاضِ عشق باشد خوشه‌چین ‏ وز ریاحینش خورد خود انگبین

هر معارف آنکه پیشین گفته‌اند ‏ از همین در باب وحدت سفته‌اند

آن سبب از اولیا اهل کمال ‏ جمله فانی در صفات و در ظلال

آن یکی در جبّه گفته ذو الجلال ‏ وان انا الحق گفت دیگر در مقال

شبه را آن عین او پنداشته ‏ دعویها از ظنِ خود برداشته

چونکه ایشان غرق گشتند از فنا ‏ حالِ شان از صحو بوده در خفا

لاجرم از سکر باشد گفت شان ‏ هم ز ظاهر هم ز باطن دگرسان

نیستی گو تو که یابی ای سعید ‏ تو که عبدی او بود رب مجید

پیروی کن انبیا را هر زمان ‏ تا که یابی تو ز قرب عارفان

شاهد و مقصود تو عنقا بود ‏ آنچه گوئی دعویت بیجا بود

جذبه گر میرسد زان سو ترا ‏ میکشد زین حال تو ای مبتلا

چند باشی غرق دریائے فنا ؛ جستجو کن تا رسی حد بقا ؛

لطف اگر در رسد آئی برون ؛ تا که باز تو شوی از این کمون

ذات تو افعال تو باشد دگر ؛ رونق ذاتت بود هم بیشتر

چون ترقی میکنی از این مقام ؛ خوب دانی آنچه دیدی در منام

آنچه دانستی همه بوده خیال ؛ آنچه دیدی بود آن شبه مثال

چون ترقی میشود یابی بقا ؛ از وجود تو شوی تو مجتبے

کثرت و وحدت که بوده در خیال ؛ آن همه احوال رو آرد زوال

هم از آن احوال مستغفر شوی ؛ هم زبان توبه کنی توبه کنی

هیچ دانی از نبی مرسلین ؛ قائل وحدت بکثرت اینچنین

یا صحابه رضه این تقول کرده اند ؛ این معانی را قائل کرده اند

چون عروجت میشود بالا از آن ؛ منکشف باشد علوم امتحان

خوب دانی از مقام بندگی ؛ نیز آید مر ترا شرمندگی

نفس تو آنجا مزکی میشود ؛ از انا و ز هوا لا میشود

خبث او تاریکی زائل شود ؛ او باصلاح خودش مائل شود

از شرارت وز دنائت وا رهد ؛ در عبودیت سرش هر دم نهد

مطمئنه می‌شود راضی بود — در مقام بندگی باقی بود
از همه داند که بدتر بوده‌ام — چون خس و خاشاک کمتر بوده‌ام
بلکه داند هیچ باشد کار من — هیچ باشد شغل من اذکار من
من نخیزم نیز این اعمال من — قابل طرد و رد است اقوال من
هر عمل باشد ز من از حال سوء — هر چه گویم من بود اقوال سوء
شرح صدرت می‌شود پیدا ترا — در مقامات رضا شد ارتقا
هر چه را استدلال بود در فنا — آن بدیهی می‌شود ای مستدل
نفس تو با طبع مایل می‌شود — در قبول شرع عامل می‌شود
هر کمالاتیکه باشد بالیقین — تابع احکام این شرع متین
می‌شود حاصل همه بعد از بقا — نی که حاصل بود در سکر فنا
چونکه تو از اصل خود بالا روی — می‌شود انوار ذاتی منجلی
تا باینجا سیر اسم ظاهر است — سیر اسم باطن از تو نادر است
دو جناح طیر باشد این ترا — تا کنی طیران یابی ارتقا
و تجلیات ذاتی می‌رسی — نور ذاتی را تو بینی محتوی
عنصر آب و هوا و آتشی — مورد فیضش بود ای متقی

عنصر خاکی بود من بعد آن
مورد فیض الهی بیگمان

چون مطهر گشت امر و خلق تو
بالیقین از تو برد این ذوق تو

مورد فیضش بود مجموع تو
هیئت وحدانی باشد نام او

هر عروجت می بود من بعد این
آن تو در تنزیه و در تقدیس بین

در کمالات نبوّت مرتقی
در حقائق میشوی هم مهتدی

تا شوی واصل حقائق منجلی
بعد ازان فانی و باقی میشوی

بعد این آن مرتبه آید که او
درخور وصفش نباشد گفتگو

نام آن را لاتعین گفته اند
از بیانش دست خود واشسته اند

رتبهٔ اطلاق باشد در بیان
حرف گوید بنده زان تنبیه چنان

منتهای سیر باشد این مقام
پس قلم کوتاه باید والسلام

گر نظر آنجا رسد تا هم منم
این ز فضلش میرسد ای محترم

این ندانی تو شدی تا واصل باللّه
آن ورا هم او را جهات ثابت

این ندانی تو که واصل گشته ام
در وصال یار کامل گشته ام

زین توهم و ز خیالت درگذر
او که واجب تو که حادث هم بشر

کی بشر یابد ز واجب اتصال
درگذر کن از خیالات محال

چون

چون گذشتی از مقام سکر تو — جهل باشد فکر تو ای نیک خو

حیرت و جهل است آنجا و آنها — نسبت علمی بود در پرده ها

چون حجب بر داشته شد از پیش تو — بس بود این جهل و حیرت چاره سو

در مقام بندگی آرام گیر — در عبادت دائما باشی اسیر

این همه احوال دانی از کجا است — پرتو ذات همان نور خدا است

بلبل باغ جمال لایزال — طایر گلزار قدس بی مثال

آنکه ذاتش مرکز انوار حق — وانکه وصفش مصدر اسرار حق

گر شود سالک فنا در ذات تو — کی شود سیر تا منتهای حالات تو

این همه کشف و شهود اندر تو بود — این معارج این مدارج کی بود

تا نباشی مظهر انظار او — تا نباشی مظهر انوار او

تا نباشی عاشق اسرار او — تا نباشی طالب دیدار او

تا نباشی عاشق شیدای او — تا نباشی در پی سودای او

تا نباشی محو اندر ذات او — تا نباشی طالب آیات او

کی بباشی در خورد اهل تمیز — کی شوی مقبول دلهای عزیز

هم نیرزد قول تو ای بی خبر — هم نیرزد فعل تو ای بی بصر

وای بر تو گر نداری عشق او ‌ ‌ ‌ وای بر تو گر بگردی سو بسو

وای بر تو گر تو غفلت میکنی ‌ ‌ ‌ وای بر تو باز حسرت میکنی

وای صد ها سرد بر حال تو ‌ ‌ ‌ صد هزاران حیف بر افعال تو

تا نگردی از دلت او را مرید ‌ ‌ ‌ تا ابد باشی ذلیل و هم بعید

کور باشی دائما هم کر شوی ‌ ‌ ‌ چون دلت مظلم شود بدتر شوی

گر ترا نفس و هوا رهبر بود ‌ ‌ ‌ نفس تو طاغی بود کافر بود

نفس تو مانع بود از خیر تو ‌ ‌ ‌ نفس تو شد در حقیقت هم عدو

تو اسیر حب جاه و حب مال ‌ ‌ ‌ این همه اعمال تو باشد وبال

تو تمتع چون سراسر میکنی ‌ ‌ ‌ روح خود را هم مکدر میکنی

حب دنیا در دلت جاگیر شد ‌ ‌ ‌ پس ز تاثیرش دلت چون قیر شد

آن سیاهی میرسد در جسم تو ‌ ‌ ‌ می شوی تو منصبغ از رنگ او

تو که خود را پاک بینی در نظر ‌ ‌ ‌ هست ظاهر سبز باطن در کدر

شکر آلوده بود این سیم و زر ‌ ‌ ‌ شکرش از زهر باشد تلخ تر

از برایت زهر قاتل بوده است ‌ ‌ ‌ نفس تو زین زهر قاتل بوده است

خوردن او میکند تو را هلاک ‌ ‌ ‌ وای بر تو چون نداری هیچ باک

حبِّ دنیا بیخِ هر شر و فساد — حبِّ دنیا تخمِ هر بغض و عناد

حبِّ دنیا باعثِ فسق و فجور — حبِّ دنیا میکند تو را کفور

نفسِ تو را میکند مغرور او — وز صلاحت مے برد هم دور او

تو که غره میشوی بر مالِ خود — باز گریان میشوی بر حالِ خود

خود بگو تو از کجا آورده — بر سرِ خود این بلا آورده

بے تحاشا میکنی دعوی او — خود بگو بر دعویت اثبات کو

تو که تنها آمدی با جسم و جان — هم تو عریان میروی ازین جهان

باز گوئی مالکم من مالکم — راست باشد هالکم من هالکم

جز خسارت نیست تو را بیشتر — الحذر از حبِّ دنیا الحذر

دوست داری دشمنِ حق را بدل — وای بر تو گر نباشی منفعل

خصم باشی با خدا و هم رسول — این بدوزخ میرساند ای جهول

تا کجا باشی درین حرص و هوا — تا بکے باشی درین مکر و دغا

نفسِ تو خود میکند این مکرها — هم ز شیطان میرسد این بلا

نفسِ تو باشد بدا هم یار تو — یار تو را کے بود این مارِ تو

نفس و شیطان را که یاری کرده — دشمنان را دوستداری کرده

این چه باشد قول تو ای هوشیار / هوشیاری این نباشد ای عیار

عقل تو هم روح تو مظلم شده / در قیود جهل تو محکم شده

کسب شیخی بیش و مشهور رفت / از مریدان می شود مسرور رفت

جبه و دستار و تسبیح و نماز / هم مصلا می کند بیشتر دراز

هم مراقب می شود صبح و مسا / وجد و حالش می شود هم بر ملا

این همه ظاهر بود اعمال او / در حقیقت هیچ باشد حال او

باطن او مکر باشد هم دغل / از برای جمع دنیا چون جعل

قلب او از بندگی غافل بود / روح او از فعل او عاطل بود

آن دگر وعظ می کند عالم منم / در معاصی دائما استا منم

در جهان من متقی پرهیزگار / من عبادت می کنم لیل و نهار

وعظ گوید بر منبر دائما / می شود هم خلق را او مقتدا

می کند تفسیر قرآن را بیان / هم احادیث رسول انس و جان

می کند تعلیم فقه و هم اصول / در حقیقت آن همه باشد فضول

در عمل قاصر بود عاطل بود / این نصائح پند ها باطل بود

تا نباشد علم در قید عمل / این همه علمش فتد اندر خلل

وان کسی گوید فرائض واجبات / از نماز و روزه و حج و زکوات

ساقط اند از من همه ارکان دین / من رسیدم در مقام [illegible]

چون فنا شد در وجود حال من / پس نباشد حاجت اعمال من

آنچنان از قرب باشم متحد هم / زین عبادت همچو زنان نیست کم

نیز گوید من شدم عین خدا / پس عبادت کرده باشم من کرا

چون علامات فنا در او شود / دعوی هایش زور باشد بی شکوه

گر بود سری حال او چون قال او / هم باولی شد سری احوال او

کی بود مومن که این دعوی کند / جز که شیطان مرورا اغوا کند

تو مخالف بوده از راه حق / هم شدی مردود از درگاه حق

هم تمرد میکنی از دین حق / دور باشد از ولایت این حمق

چونکه فعلی میکنی اضلال تو / همچو شیطان میکنی افعال تو

پس چو تو تابع شیطان شدی / نیز مطرود از رحمان شدی

بهترین خلق باشند انبیا / کی عبادت عفو باشد از خدا

حکم واجب شد بشان اشتغال / چون شود ساقط بگو از دیگران

آدم و نوح است و ابراهیم نیز / در عبادت بوده اند ای بی تمیز

یوسف و یعقوب هم اسحاق دان — هم سلیمان بوده اند سجده کنان

موسیٰ و عیسیٰ و ختم المرسلین — بوده دائم راکعین و ساجدین

بوده از دل تابع فرمان حق — خائف و ترسان همه از شان حق

در نماز و روزه و حج و زکوٰة — هم فرائض هم نوافل واجبات

چست بوده در عبادت روز و شب — از پئ خوشنودئ مولیٰ و رب

هم صحابه تابعین و تبع شان — در عبادت بوده اند از جسم و جان

اولیاء و اتقیاء و اصفیا — مومنین و صالحین با صفا

در عبادت زهد تقویٰ بوده اند — طالب طاعات مولیٰ بوده اند

تو چه باشی پیش شان ای بیخبر — بلکه قولت لائق طرد است و رد

تو چگونه ناسخ قرآن شدی — بلکه از ابلیس خود نازان شدی

هرچه ثابت شد ز قرآن مبین — حکم او لازم بود بر مومنین

حکم قطعی می شود از آن ادا — نیست ممکن پیش آن چون و چرا

بر خلافش هر که گوید کافر است — بر خلاف حکم حق او جاهر است

بلکه کافر هم نگوید این سخن — نی طواغیت و شیاطین اهرمن

تو که برتر می شوی از انبیا — وای بر تو وای بر تو دائما

زین فرق تو نیستی ای بوالفضول — از گدای فرقهٔ تو ای جهول

در عبادات خدا آن شاهِ دین — دائما مصروف بودی بالیقین

گر کسی گفتی که چه دست این چرا — حق تعالی عفو کرده هر ترا

در جوابش گفت من چون بنده‌ام — شکر او خود کرده باشم انما

آن سرِ ابرار از حسن نیاز — قرة عینی بگفته در نماز

هم ارحنی گفت با حضرت بلال — از اقامت تا شود رفع ملال

گفت خالق اقرب در سجده‌ها — پس نمانده بهر کس چون و چرا

چون شنیدی حکم آیت تو کنون — هم احادیثِ رسولِ رهنمون

پس اگر ایمان داری بر خدا — نیز بر قول رسولِ مصطفی

زین عقائد تو که داری باز آ — بلکه کن تجدیدِ ایمان برملا

روز و شب از صدق دل تو توبه کن — هم تو استغفار از این حوبه کن

هم وسیله کن بختم المرسلین — هست ذاتش رحمة للعالمین

رحم فرماید بتو تا آن حضور — نیز بخشد مر ترا ربِ غفور

روز محشر گر بپرسد رب تو — در جوابش تو چه گوئی خود بگو

علم گیر و هم عمل کن اختیار — هم بکن اخلاص تو لیل و نهار

نیز حق پرسد که ای شیخ زمان | در مشیخت تو چه کردی کو بیان
نیز از عالم بپرسد ای فلان | صرف علمت در چه کردی کن بیان
تا شهی کس بیاید پیش او | کی تو اندر خلافش گفتگو
هر کرا اعمالش بود حسب کتاب | کی شود ناجی بمیزان روز حساب
ورنه در دوزخ رود او سرنگون | تا سزا یابد درون و هم برون

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

یا الهی لطف کن بر حال من | تا که باشد حال من چون قال من
هم بده اخلاص در اعمال من | تا بود مقبول این احوال من
هم خلاصی ده ز نفس و کبر آن | هم زوال دور کن از چشم جان
قلب ما را از تجلی ده صفا | نفس ما را هم عطا کن تو زکا
امر ما از نور تو باشد چو نور | هم عناصر را بکن چون کوه طور
تو دلم از حب دنیا پاک کن | پرده غفلت ازان هم چاک کن
همچنان ذاکر بود او دائما | سالها یادش نیاید ما سوا
صبر و توبه هم انابت ده مرا | هم قناعت هم توکل هم رضا
زهد و تقوی بده یاری هم خشوع | هم تواضع مسکنت با صد خضوع
هم ز امراض نهان دل پاک کن | نفس ما را نزد ما چون خاک کن

تا که باشم از درون و از برون — لایقِ انوارِ ذاتِ بیچگون

از تجلیاتِ ذاتی سرفراز — این دل و هم سینه باشد پر ز راز

هم عطا کن استقامت ای خدا — نیز جمعیت بده در قلب ما

تا که باشم بر شریعت مستقیم — نی خلافش سر زند از من کریم

تابع آثارِ حضرت مصطفٰی — پیرو سنت شوم من دائما

عفو کن یارب همه عصیان من — رحم بر من تو بکن سبحانِ من

هیچو من عصیان ز کس ظاهر نشد — یا چنین افعال بد با هر نشد

محو آن از رحمتِ تو میکند — رحم بر من غیر تو که میکند

من ازین اعمال خود شرمنده‌ام — لیک از دل لیک بس ترا من بنده‌ام

کاتبِ این معطل سی بود — کاتب [illegible] الیه مستعجل سی بود

روز محشر گر شود از من حساب — چه خجالت کی بود نزدم جواب

من امیدِ مغفرت دارم ز تو — تو که خود فرموده لا تقنطوا

هر چه خواهم بهرِ خود ربِ انام — اهل و اولادِ مرا آن ده تمام

نیز احبابِ مرا آن کن عطا — ای رحیم و ای کریم و ای خدا

تو مشرف کن به حج ما را تمام — هم طوافِ روضه خیر الانام

تا قیامت آن بود مشواست ما — کن جوارش دو جهان مأوای ما

زود باشد سوی آن روضه شتاب — این دعا کن ز فضلت مستجاب

من وسیله می‌کنم بهر قبول — آن حبیبِ تو که هم بهر اصول

هیچ مهجور مدار این ربنا — زین وسیله جمله یابد مدعا

شافعم باشد شفیع المذنبین — پس چرا مایوس باشم دل حزین

سعی برده مهر او در سلسله بیرون — فخر او معصوم هم ختم المرسلین

ساخت فدایش جان من اولادِ من — هم نثارش اهل من احفادِ من

باد او را صد درود و صد سلام — دائما بر حضرت خیر الانام

بر صحابه آلِ بیتش بالتمام — مثنوی را ختم کردم والسلام

چونکه فارق در حق و باطل است
نام این هم مثنوی فاصل است

تقریظ و قطعات تاریخ

خدا را بجو و نبی را درود

از بادهٔ کهن سخن تازه خوشتر است — پیمانه لفظ و معنی رنگین مدام اوست

این تذکرهٔ گرامی ارباب معرفت را تذکره و اصحاب بصیرت را تبصره —
سخن شناسی می‌شناسد که حضرت مؤلف درین مثنوی چه فصاحت و بلاغت

نهاده وزبان دان میداند که درین اشعار زبان دری را چه طور جلوه داده
عقل انصاف پسندمی فهمد که این نظم برای گم گشتگان بادیهٔ ضلالت
چه قدر نافع است وفهم نکته رس می بیند که این لآلی آبدار برای غریقان
بحر معاصی ونافرمانی چسان مفید است این قسم تحریر اگر عجب از نیست
کم از کرامت نخواهد بود - واین طور تذکیر اگر وحی نیست غیر الهام نباید
چرا نباشد که حضرت مؤلف جامع علوم شریعت وطریقت واقف رموز
معرفت وحقیقت تابع شرع رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم رهنمای
گمرهان پیشوای سالکان حضرت مولانا ومقتدانا شیخنا وسیدنا مقبول بارگاه
قیوم حضرت شاه محمد معصوم صاحب نقشبندی مجددی دام فیضهم
العالی مادامت الایام واللیالی اسم مبارکش مطابق مسمی است ذات پاکش
مستغنی عن الاوصاف محرر سطور را ازمدتها بحضور حضرت ممدوح عقیدت صادقه
وارادت راسخه دارد - وازمصنفاتش شوقی تمام درنهاد خود متمکن می بیند
اکنون که ازین نظم گرانمایه چشم ودل روشن ومنور گردید خواست که این دُرِ غرر را
طبع کنانیده هدیه برادران اسلام سازم که هرکدام ازین جواهر بی بها متمتع تام
ونفع تمام فراگیرد ودرحق این عاصی گنهگار دعای عفو ومغفرت فرماید یارب
این نظم بی بها را دررشتهٔ جان مسلمانان منظوم ورهبر گمرهان معلوم ونامعلوم
گردان وحضرت مؤلف را ازنعمات کونین مسرور واز حصول مرادات بهره ور فرما - آمین

راقم فقیر محمد یعقوب مجددی پانی پتی عفی عنه

شرف مولوی حافظ محمد ابو الشرف صاحب مجددی خلف سعید حضرت مؤلف مدظلہ

مثنوی طبع ہو رہی ہے شرف — ابتو موقع نہین توقف کا
جلد کہدے تو مصرع تاریخ — کیا خزانہ ہے یہ تصوف کا

۱۳۲۱ ھ

ایضاً

کیا مدح شرف ہو مثنوی کی — جب جلوۂ شمع معرفت ہے
کافی ہے بس ایک ہی یہ مصرع — سب جلوۂ شمع معرفت ہے

۱۳۲۱ ھ

فیض مولوی حافظ محمد ابو الفیض صاحب مجددی خلف سعید حضرت مؤلف مدظلہ

سراسر طریقت کے اسرار ہین — نہ دیکھی نہ ایسی سنی مثنوی
کہی اسکی تاریخ یہ فیض نے — تصوف مین اچھی چھپی مثنوی

۱۳۲۱ ھ

حبیب مولوی حافظ محمد حبیب الرحمن صاحب مجددی

کہ ہے پیر و مرشد میرے شیخ نے — تصوف مین یہ مثنوی جب لکھی
دل و جان سے اسپہ شیدا ہوا — وہ جسنے پڑھی اور جسنے سنی
فصاحت ٹپکتی ہے ہر لفظ سے — مضامین ہین عمدہ زبان ہے دری
بظاہر ہے گرچہ بہت مختصر — مگر فائدے مین ہے سب سے بڑی
کیا بحر اعظم کو کوزے مین بند — مصنف کی ہے یہ کرامت کھلی
کتاب اس صفت اور اس شان کی — ہوئی ہے نہوگی کوئی دوسری
ہوئی فکر تاریخ کی جب کہ کب — ہے یہ طبع مطبع مین جسدم گئی
کہا ہاتف غیب نے اے حبیب — ہوئی طبع بے مثل کیا مثنوی

۱۳۲۱ ھ

حافظ مولوی حافظ فدا احمد صاحب مجددی

بگفتہ عجب مثنوی پیر مرشدم — ہر دادہ زعرفان وعرفان آگہی